

نکره و قدس خراسان لا نبرالت
 شاهی ذات تعجایی چه اند
 چگونگی ناستوده آنستوه
 سبب ز خندان تباری نه به
 داشت و لم مشه الله ب
 و از خال از وقت چه نموده
 و آن چه بود میوه بیه دان به
 کشت با از آن خال آن وقت
 نیست نای چاره تا نزل زره
 کفت فری هر که بدید ابرویت
 تم چه می قسمت دل و سخنان
 نیست بجای کوی جوی لغو
 بین لایو بجای و بخت نیست
 با ده خوروست مشو سرینه

دکان شانزده که با فخر خیال بسته
 پیش تو مرغ جانان از زشته بال بسته
 چو خنولسته صورتش بر روی تو
 بر افتاد تا زبان مشکلی هلال بسته
 بی چمن بیدم وصلت آرم که غریبه تو
 ره بر صبا که رفتی در بر شال بسته
 تا دور کایت از نور تکلیف دوال بندم
 تا دامن ز دیده خوب بین دوال بسته
 آنکه کنایه حیوان بر جاسل کردی
 نوشتم لای ز دیده لای ز محال بسته
 صورتش چو بدم در خاطر چو زین
 آینه دل قدر ز نگر ملال بسته
 این نظم تست بجای یا تازه و متکل
 کز بستان سعدی بلغم بحال بسته

الله چه نماند نین شده
 وقت هوش و عقل درین شده
 من چنانم ز بیدی که چیرس
 تا فقه در لبر عینین شده
 کرده رخ ز چمن طره عیان
 غنرت لعبتان چمن شده
 ز راستین لعل آبدار لبست
 خاتم حسن را نکین شده
 من بجان بنده کلمین توام
 بگرشتم چه دو کلمین شده
 کشته کم دلا بفکر لبش
 چه تا سحر حرف انگه این شده
 جای از نکران و میان
 خنده دان و در فتنه بین شده
 بیوه

مید و باغ بهشت بلکه از آن نیز به
 خرمه شمیم جویه ماشق قدی به
 شده لاشقی اسپرند نمی کرین
 زلفچه در پاکشان بکدری از بوی مشک
 شاه بهر خوبان کبابه نگر چنین قوی
 با قدم یافته رسته داشتکم نگر
 در بر جای دلش می طبله از دست تو
 تا دلش از بد است بر دلا و دست تو

از بوی طرز ز دیده خراب رفته
 با لا که ز رفتن فقر حار
 هر جا تو صند ناز را ندی
 در دو دلست معاشرا نزل
 بان هم فرماه تابان
 در بویزه کناه حسن پیشت
 خوبان دل که در پیست جای
 خود نیست که از کباب رفته

کرینالم ز در خان بر لایه ناله
 کشته و بهال سفر کرده صولایه ز لاله
 آنچه در وصل نشیند بغم عشق صرا
 جان سندی که یکبوسه بهما خواهم
 خردم از خال لایو بختی دل موسمی
 کز نمد با لای آن غنچه من لا فخر لطف

چاره سال همی بنی بجای بر یافت
 کز برون زلفش حاصل بیخ سال
 سلام الله ما ناست تمامه
 لقمه الاثمه او جادوت تمام

سبب ز خندان نیت متعنا الله به
 کرده ام از غم بیخ بر خیزد بشه بر بوب
 جعد مشک بر مشک زلفش کمره
 سوری تو سفان لایه نشو مشقه
 یا و اسپران بکن داد فقیران برده
 تا و کده مرست آن چو تزان این بیزه